

درباره زندگی

روزنامه اطلاعات

دوشنبه ۱۸ شهریور ۱۳۸۷

بهاءالدین خرمشاهی

اشاره:

زندگی چیزی نیست که سرطاقچه عادت، از یاد من و تو برود! از همین روست که متفکران گوناگون هر یک از چشم انداز خاص و مورد نظر خود به این مقوله بسیار مهم نگریسته اند و ما طی این مدت کوشیده ایم ضمن گفتگو با دانشوران مختلف، به طرح این موضوع از زاویه ای جداگانه پردازیم و بدین ترتیب هر بار منظر متفاوتی پیش روی خوانندگان ارجمند بگشاییم. و اما نوشتار حاضر این تفاوت را با مطالب پیشین دارد که استاد خرمشاهی خود قبول زحمت کردند و با نگارش و ارسال نوشتار زیر، کار را بر ما آسان نمودند.

کریم فیضی

(۱) زندگی از واژه تا معنا، مفهوم

زندگی، زندگانی اسم مصدر از زنده (زیستن) است. طبق حاشیه شادروان معین بر برهان قاطع از پهلوی زیندکيه *zindakih* و گیلکی آن زندگی است. به معنای زنده بودن، حیات، عمر، عیش، معاش (کتاب پیشگفته، ج ۲، ص ۱۰۳۸). پایین ترین حد زندگی، زندگی داشتن یا صرفاً زنده بودن جنین در شکم مادر است، و حد پایین دیگر آن در حالت مرگ مغزی دست می دهد که به آن زندگی گیاهی، نباتی می گویند. یک بار دیگر آثار زندگی به حسیض می گراید و آن در خواب، سپس شدیدتر از آن در بیهوشی، و سپس عمیق تر از آنها در نزدیکی و سایه انداختن مرگ است که از آن به سکرات مرگ، موت تعبیر می شود. اما اوج آن ابتدا در احساس شادی - هر چه پایدارتر بهتر - و سپس استمرار آن است که اگر پایه های استوار داشته باشد و همراه اخلاق و علم و فرهنگ و سلامت جسم و روح باشد از آن به سعادت، خوشبختی تعبیر می شود. در اینجا سوال دشوار و ژرفی پیش می آید که آیا خوشبختی (مرکب از رفاه مستمر جسم و روح، جسمانی و روحانی، که نمود عاطفی آن احساس شادی است) غایت زندگی است یا نه؟ بسیاری از کسانی که به عالم یا عوالم پس از مرگ نمی اندیشند یا اندیشیده اند و اعتقادی ندارند در پاسخ می گویند که آری این حد نهایی و غایت قصور و واپسین اوج زندگی است و لیس وراء عبادان قریه (به ترجمه منوچهری: نیست آن سوتر ز عبادان دهی). اما کسانی که تعلیم و تربیت و روش و نگرش و معتقدات دینی دارند، به ویژه متدینان به ادیان توحیدی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) برآنند که زندگانی حقیقی و حقیقت زندگانی در حیات جاوید پس از مرگ است. به شرط آنکه فرد مومن نیکوکار و نیک اعتقاد باشد. و به تعبیر و معیار قرآنی دست کم کفه حسنات او بر سیئات بچربد. چنانکه قرآن کریم بالصراحه زندگی دنیوی را کراراً لهُو و لعب (بازیچه گونه و سرگرمی وار) شمرده است (انعام، ۳۲؛ عنکبوت، ۶۴ به محمد، ۳۶؛ حدید، ۲۰ و حیات اخروی را حیات حقیقی: ان الدار الآخرة لهی الحيوان (عنکبوت، ۶۴)

(۲) چیستی، ماهیت زندگی

هنوز نه فقط از نظر فلسفه و تفکر عام، بلکه حتی از نظر زیست شناسی (بیولوژی) هم روشن نیست که زندگی، حیات چرا و چگونه پدید آمده و ماهیت، تعریف آن چیست. یعنی حاق معنای آن روشن نیست و گرنه تعریف ساده آن این است که زندگی انسانی، مجموعه ای است از درست کار کردن، و در کار بودن اورگانسیم (بدن، مجموعه اعضا و جوارح)

و حس و ادراک و حرکت و فکر و اراده داشتن آن، و بر این خودآگاهی را هم بیفزایید که فارق بین انسان و سایر حیوانات است. با این تعریف که بسیار ساده و حداقلی است فرق(های) انسان از حیوان، و نیز جمادات آشکار می شود.

(۳) هدف زندگی، فلسفه حیات

هدف زندگی، متعدد و گونه گون است. اکثریت انسانهای متعارف به شرط آنکه عرف گرا (لائیک، سکولار) باشند همان است که چون جاودانگی آرزویی محال است، پس باید به حداکثر رفاه ممکن را غایت قصوی دانست؛ یعنی حداکثر راحت و رفاه مادی و معنوی، و طبعاً فرار از رنجها یا کاستن از آنها، و از عوارض نظیر بیماریها و پیری و ضعف و فتور تا حد ممکن پرهیزکردن یا به بهترین وجه با آنها کنار آمدن. سر جمع پاسخ اینان این است که هدف اعلائی زندگی برابر است با تامین، تحصیل حداکثر راحت و رفاه جسمی و روحی برای حداکثر مدت ممکن، برای حداکثر افراد.

البته انسانهای لائیک که معتقدات دینی ندارند، لزوماً بری و برکنار یا محروم از معنویت و معنویات و به ویژه فرهنگ نیستند. همچنین اکثریت نزدیک به اتفاق آنان با این قول مشهور غو به گمانم غلظت داستایوسکی که می گوید: اگر خدا نباشد انجام هر کاری آزاد است مخالف اند. و بر آنند که اخلاق قاعده، مجمع القواعد سرشتی و غالباً غریزه وار یا فطری انسانی است، که عمدتاً ریشه در سلامت عقل و سلامت نفس انسانها دارد، و مانند اقلام گوناگون اخلاقیات و آداب و رسوم نیست که آموختنی، اکتسابی باشد، یعنی فرد از جامعه فراگیرد. حدیث مهم و معروفی داریم که: الدنیا مزرعه الآخره (دنیا همچون کشتگاهی است که آنچه در دنیا با پاکدلی و نیکوکاری و ورزیدن اخلاق پاک، آیین مردمی و نועدوستی و فداکاری، ایثار در آن مانند دانه در حیات فردی و جمعی، می افشانیم اگرچه در دنیا هم سود می دهد و زندگانی پاکیزه تری برای ما به بار می آورد، ولی سود نهایی آن در آخرت است).

در اینجا سؤال مهمی پیش می آید: آیا فقط مومنان و متدینان به ادیان و اعتقادات دینی، رستگاران و آیا فقط آنان برنده حیات جاوید سعادت آمیز خواهند بود؟ برخی می گویند آری؛ یعنی انحصارگرایانه برخورد می کنند. اهل تساهل می گویند هر عمل خیری که سودش به همنوعان برسد، نزد خداوند حساب و کتاب و در نهایت پاداش دارد. و سؤال در سؤال پیش می آید که در نهایت انسانی که فقط در کارنامه اش ایمان ثبت شده، بدون هیچ عمل خیر دیگری، رستگارتر است، یا انسانی که در کارنامه اش اعمال خیر و خیرخواهانه و انساندوستانه و افزایشنده راحت و رفاه انسانها، کاهنده از رنج و بلاهای آنها آمده، ولی ایمان به خدا یا دقیق تر: ایمان به مبدا و معاد در آن ثبت نشده؟ این سؤال هم مفهوم دارد و هم مصداق. پاسخها مختلف است. حتی کسانی هستند که می گویند هر ایمانی هم مقبول نیست یعنی ایمانی توحیدی نظیر ایمان یهودیان و مسیحیان، بلکه فقط ایمان اسلامی است که مقبول است و از قرآن کریم هم ظاهراً سند می آورند که: ان الدین عندالله الاسلام، (آل عمران، ۱۹)، یا: و من یتبع غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه (آل عمران، ۸۵).

پاسخ این بخش از سؤال، مسئله این است که بنده در قسمت توضیحات ترجمه ام از قرآن کریم در ذیل توضیح یکی از این آیات آورده ام که مراد از اسلام توحید است، یعنی منحصر در ایمان اسلامی محمدی نیست بلکه ایمان توحیدی ابراهیمی نیز مشمول در معنای آن است. (دوستداران ادامه این بحث به آن منبع مراجعه کنند). به پاسخ بخش اول این سؤال درباره نیکوکاری(های) انسان های فرهیخته دانشمند خدمتگزار بدون اسلام و ایمان باز می گردیم. در این مورد هم طبق صریح یکی از مهمترین و با ارتباط ترین آیات قرآنی، چنین انسانی پاداش خود را خواهد یافت: فمن یعمل

مثقال ذره خیراً یره. و من يعمل مثقال ذره شراً یره ، (پس هر کس همسنگ ذره ای عمل خیر انجام داده باشد، گیاداش ف آن را می بیند. و هر کس همسنگ ذره ای عمل ناشایست انجام داده باشد. غکیفر ف آن را می بیند. - سوره زلزله، آیات ۸ - ۷). یک دلیل قرآنی دیگر این است که در قرآن کریم بارها آمده است که اگر کفه حسنات کسی در مقایسه با سیئات او سنگین باشد، به بهشت خواهد رفت و هر کس کفه سیئات او در مقایسه سنگین تر باشد، به دوزخ خواهد رفت. از جمله به این آیات توجه فرمایید: فاما من ثقلت موازینه. فهو فی عیشه راضیه. و اما من خفت موازینه. فامه هاویه (سوره قارعه، آیات ۶ تا ۹).

از منظر دیگر بنگریم انسانهای پاکدل درستکار ولی بی ایمان، در زندگی سراسر مهر و خدمتگزاری شان، فقط ایمان و طبعاً و تبعاً عبادت کم دارند، وگرنه از حیات فرهنگی و اخلاقی برخوردارند یعنی مانند یک مومن دانشمند درست کردار و اخلاقی زندگی می کنند و فقط حق الهی برگردن دارند که خود و خدای خود می دانند. به قول حافظ:

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که خوب است و که زشت

یا باز هم به گفته او:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

یا همچنین به گفته او:

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

یا همچنین:

بر آستانه میخانه گر سری بینی

مزن به پای که معلوم نیست نیت او

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب

نوید داد که عام است فیض رحمت او

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست

که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

آری، حق نداریم از جانب خداوند، در مورد حقی که ویژه اوست، کسی را که بسی مهر و اخلاق و نوعدوستی و خدمتگری دارد، محکوم کنیم؛ زیرا همان گونه که شرک خفی وجود دارد، ایمان نهانی هم وجود دارد که حتی دارنده اش هم ممکن است علی الظاهر از وجود آن در ذهن و ضمیر خود بی خبر باشد که این مورد نمونه های مهم تاریخی دارد ولی پرداختن به آن ما را از پیگیری ساقه اصلی بحث باز می دارد.

از سوی دیگر، و نقطه مقابل آن بسیاری انسانهای وحشی صفت عقل رمیده (به قول حافظ) وجود داشته و دارند که ظاهراً ادعا و اظهار ایمان می کنند ولی در کارنامه آنها جز ستمگری و آدم و عالم سوزی وجود ندارد. یک نمونه مسلم تاریخی اش تیمور لنگ است که ادعای مسلمانی، سهل است علاوه بر آن ادعای صوفیگری، عرفان، و سهل است ادعای گرایشهای شیعی و ارادت به حضرت مولا امیرالمومنین علی(ع) می کند. و در اخبار و احوال او نوشته اند (اگرچه افسانه

وار است) که حافظ قرآن هم بود و در مواجهه ای که با خواجه شمس الدین محمد حافظ داشت، گفت: شنیده ام حافظ قرآنی؟ خواجه فرمود: امیدوارم چنین باشد! گفت: بخوان. خواجه آیاتی از قرآن از برخواند. تیمور گفت: آیا می توانی از آخر قرآن به طرف اول آن بخوانی؟ خواجه به درستی (و با تعجب از اینکه او چرا العیاذ بالله از قرآن و حفظ آن بازیچه ساخته است) گفت: نه، نمی توانم. سپس خود تیمور شروع کرد به خواندن آیاتی از آخر قرآن به نحوی که ادعا می کرد. آری ارچه بسیار قتل عامها از مسلمانها برپا کرده بود و کله مناره ها ساخته بود. یا تعبیر و کج سلیقگی را بنگرید که در بحبوحه حملات خونبار سیل بنیان کن مغول، عارفی افاضه می فرمود که: خاموش، باد استغنائی حق است که می وزدا و نمی دانست که خداوند مستغنی از آن است که غنا و استغنائش را با حمله ددمنشانه قومی بی تمدن و بی دین و بی اخلاق و بی فرهنگ به قومی که همه این فضایل را داشت، بنمایاند.

قصدم این است که اگر عمل صالح نباشد، ایمان هم به کار نمی آید، یا به کارهای ناشایسته و می دارد چنانکه خداوند در قرآن می فرماید: قل بئسما یامرکم به ایمانکم ان کنتم مومنین ، (... بگو اگر مومن باشید، چه بد است آنچه ایمان شما به آن فرمان می دهد - بقره، ۹۳) و برای آنکه زمینه این قول الهی برای خوانندگان گرامی روشن شود، می گوئیم که این سخن به گروهی از قوم بنی اسرائیل که از غیبت چهل روزه حضرت موسی(ع) که به مناجات الهی بر فراز کوه طور رفته بود، و سپس درخواست بخشی (کوچک یا بزرگ؟) از قومش از شریک الرساله او یعنی برادرش هارون که می خواستند برایشان خدایی ملاموس و مرئی پیدا کند، و سامری گوساله ای عجیب و غریب ساخت، و خود گمراه شد، جمعی کثیر را هم به گمراهی کشاند، خطاب به آن قوم گفته شده است. داستانهای بلعم باعو را هم که از بزرگان و دانشمندان همین قوم بود و ایمانش به کفر کشید، معروف است.

سخن بنده این نیست که ایمان بی اثر است، یا خدای نکرده مهم نیست، یا شرط رستگاری نیست، بلکه فقط همین است که اگر شرط لازم باشد، شرط کافی نیست؛ لذاست که در قرآن کریم بیش از شصت بار عبارت یا تعبیر الذین آمنوا و عملوا الصالحات آمده است. در چنین زمینه ای می توان شطحیات و شیرینکاریهای طنزآمیز حافظ را دریافت که فی المثل می گوید:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

و اوج این گونه سخنانش در بیت زیر است. با تذکر به این نکته که حافظ مسلمانی درست اعتقاد است و حافظ قرآن و دانای قرائت چهارده گانه و مقام شامخی در علوم اسلامی دارد:

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم، چه شد؟

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

که البته مصراع دوم را به تضمین از غزل یا قطعه سعدی گرفته است.

سخن آخر هم اینکه نه در قرآن، نه در قصص اسلامی نیامده است که قابیل اولین قاتل - و قاتل برادر - که در سنت دینی توحیدی شناخته شده، نه فقط بی ایمان نبود، بلکه ایمان داشت. چنانکه هم او و هم هابیل، چنانکه قرآن مجید حکایت می فرماید، قربانیی به درگاه پیشگاه خداوند عرضه داشتند، و یکی از علل و انگیزه هایی که قابیل را به کشتن هابیل وا داشت، این سرخوردگی بود که قربانی هابیل پذیرفته شد و قربانی او پذیرفته نشد، و وحی چنین آمد که: انما يتقبل الله من المتقين، (خداوند تنها از پرهیزگاران می پذیرد. - مائده، ۲۷) و نه فرمود: من المومنین اباز بيتي از حافظ فریاد می آید:

کار صعب است، مگر یار شود لطف خدا

ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

از این معترضه ها به پاسخهای صریحتر به سوال باز گردیم. هدف زندگی گوناگون است. این بار به قول سعدی: هرکسی را هوسی در سر و کاری در پیش. اخیراً جمله ای را برای مجموعه کوتاهه های خود نوشتم که از صحت آن اندیشناک شدم. نوشته بودم: امروزه جوانان آرزو دارند، اما گویی آرمان ندارند. البته نظرم به همه جوانان جویای دانش، یا دارای ایمان نیست، بلکه آنها استثنای منقطع اند و حسابشان جداست و خداوند یارشان باشد که ایمان و عمل صالح را باهم داشته باشند که در این صورت و به تصریح قرآن کریم دارای حیات طیبه خواهند بود: من عمل صالحاً من ذکر و انثی و هو مومن فلنحیینه حیاه طیبه... (هرکس از مرد یا زن که کار نیک کند و مومن باشد، به زندگانی پاک و پسندیده ای زنده اش می داریم...)، (نحل، ۹۷)

هدفهای زندگی تا آنجا که دست کم ده هزار سال تاریخ روشن انسان - از تاریخ ۳،۵ میلیارد ساله پیدایش او - بر این خاک توده نشان می دهد چندگانه و چند گونه بوده است.

(۱) کسانی که بیشترین تلاش را برای زنده ماندن به جای زندگانی کردن - به خرج داده اند. یعنی اسیران فقر که فقر مادی را به ارث می برده اند و به ارث می گذاشته اند. اینان در گذشته های تاریخ برده، سپس (که امیدوارم هرگز اسائه ادب به ساحت محترم کارگران شرافتمند سراسر جهان نشود) کارگرهایی بوده اند که دست به دهن زندگی بخور و نمیری را می گذرانده اند. در موقعیتی که اینان داشته اند جایی برای هدفداری نبوده، مگر اینکه بگوییم هدفشان عمدتاً تنازع بقا و کوشش برای گذران بی اعتبار عمر بی اعتبار و خالی از رفاه و خوشبختی و تجمل شان بوده. اینان در عرف قرآن کریم عبد (برده، بنده)، فقیرمسکین، اسیر، یتیم، سائل و محروم و مستضعف و چند اصطلاح و نام دیگر خوانده شده اند. اینان غالباً اهل اخلاق بوده اند. هرگز فسادهایی چون اتراف و استکبار و کنز مال و تفاخر و تکاثر و نظایر آن نداشته اند. اینها عمده ترین نیروی کار جوامع قدیم تا برسد به عصر جدید را تشکیل داده اند. در جنگها هم بدنه اصلی سپاه بوده اند. غالب اینان چندان کارشان را اخلاقی انجام می داده اند که ارتقای معنوی می یافته اند.

(۲) کسانی که هدف آنان خوشگذرانی بوده است. این گروه در دو سطح عامی و عارف، به دو صورت یک هدف را دنبال می کرده اند. دینداری و اخلاق را کمتر رعایت می کرده اند، و در سطح فرهیخته تر دم از حکمت رندی و اصل اصیل اغتنام فرصت سبز حیات می زده اند، و به تعبیر ابن سینا عرض زندگی را می خواسته اند نه طول آن را. اینان هم رند

به معنای سطحی و عامیانه آن، و هم رند به معنای عالی و حکیمانه آن بوده اند و هستند. دسته اول از این گروه چندان اهل فرهنگ نبوده، نیستند. ولی دسته دوم فرهیخته و فرهنگپرورند و نیز حتی اهل هنر .

(۳) کسانی که هدف زندگی را در آرمان والای (اخلاقی و) فرهنگی، هنری، اجتماعی جست وجو کرده یا می کنند. جوانمردان (عیاران، شهسواران) خادمان اجتماع، خیرها، دانشمندان، به شرط آنکه علم، آرمان آنان باشد، نه فقط شغل، و کار باعث پدید آمدن از خود بیگانگی و مسخ شخصیت یا خلع صفات انسانی نشده باشد. اما نمی دانم پیروان ایدئولوژی ها را در کدام دسته جای بدهم. ایدئولوژی، به یک تعبیر نوعی دین دنیوی است. در حیطة آن یک عده که نظریه پرداز به شمار می آیند برای همه امور زندگی پیروان آن ایدئولوژی، طرح و برنامه می دهند. پیروان فقط باید مانند آدم آهنی کوک شده دستورات را انجام دهند.

در این حوزه، همه کیلویی و کلیشه می اندیشند. چون و چرا ندارد؛ زیرا برای آنها و به جای آنها فکر کرده اند. آنها باید فقط مجری منویات باشند. طبعاً در عصر جدید - عصر ایدئولوژی ها که فروپاشی بعضی از آنها هم آغاز شده - بسیاری از گروه اول جای دارند نامشان نیروی کار، کارگر، و پرولتاریاست. به اینان در عالم مارکسیسم، کمونیسم یقه آبی، و به اربابان فکور و استثمارگرشان - که البته طبق تعریف رسالتشان مبارزه با استثمارگری است - یقه سفید می گویند .

اگر بحث را خیلی پرشاخه و برگ کنیم، بیم آن می رود که نتوانیم جمع و جورش کنیم. نگارنده که در این زمینه تخصص ندارد. لذا به جای نظریه پردازی، که بضاعتش را ندارد، اندکی نظرپردازی می کند .

بهترین هدف در زندگی، هدف معنوی (فرهنگی، اجتماعی، نیز دینی و اخلاقی) داشتن است. بشر ذاتاً بلندگرا و اهل اعتلا و ارتقا است. حدیثی فریادم می آید که دبیر فیزیک دانشمند ما در کلاس نهم دبیرستان در حدود سال ۱۳۴۰ (۴۷ سال پیش) با خط خوشش با گچ بر روی تخته سیاه - قبل از آغاز درس فیزیک - نوشت: مغبون مغبون من ساوی یوماه (دردمندانه مغبون و ندانم کار است کسی که دو روز غاز روزهای محدود و بلکه معدود عمرش یکسان باشد). مراد این است که میاسای ز آموختن یک زمان. یا: ز گهواره تا گور دانش بجوی (که خود یادآور حدیثی دیگر است: اطلب العلم من المهد الی الحد). هدف علمی و فرهنگی روشن است. در علم و فرهنگ و هنر می توان به دو گونه رفتار کرد. یا: الف) در حد دانشمندی و فرهیختگی و فرزانتگی و شناخت هنر درس و تجربه آموخت و استکمال شخصیت و شرح صدر پیدا کرد. چنانکه بسیاری از اینان کتابخوانان حرفه ای هستند، یا بالعکس. ب) اما از این میان بعضی ها از سر قریحه و استعداد، یا کسب و کتاب و دانش جویی و فرهنگ طلبی به مقام دانشمند، یا هنرمند مولد می رسند، یعنی یا فیزیکدان (اعم از عادی تا عالی) یا ریاضیدان، و به طور کلی متخصص و صاحب نظر و صاحب اثر در زمینه های علمی و فرهنگی و هنری می شوند.

در مسائل اجتماعی هم بعضی خیر و نیکوکار می شوند یا به بعضی خدمات فراشغلی یعنی فی المثل اداره یک مجتمع مسکونی علاقه مند می شوند یا ریش سفید محل یا کدخدای روستا می شوند یا به مسئولیت های سیاسی از کم تا زیاد روی می آورند. مشاغل علمی، فرهنگی، هنری بسیار است. از دبیری و ویراستاری گرفته تا تصحیح و ترجمه و تالیف متون، تا خوشنویسی و کارهای گرافیکی و نقاشی و موسیقی که هر یک در درون خود دهها شغل و مشغله و رشته فرعی دارد. رشته های علمی - فنی دانشگاهی امروزه بیش از ۳۰۰ رشته است. آری پی گرفتن این رشته ها و پیشرفت در آنها و اثرگذاری و نام آوری در آنها هدفی است معنوی که در بسیاری موارد در عین آنکه مشغله معنوی است، جای شغل را هم می گیرد و جنبه مادی و دستمایه گذران معیشت هم قرار می گیرد .

چند کلمه هم درباره ثروت بنویسم. جامعه بشری بر پایه کار و کسب درآمد از آن استوار است درآمد در واقع بها یا پاداشی است که جامعه برای کاری می پردازد. ملتها غالباً ذخائری دارند که با انجام کار بر روی آنها گذران معاش و معیشت افراد و آحاد ملت را تأمین می کنند. گاه ماده ای هست (مانند نفت یا کانی های دیگر) که با کار کم در آمایش و آماده سازی و پردازش آنها ارزش ملی یا جهانی پیدا می کنند. اما گاه هست که خود یک کار بر اثر پیشرفت و ندرت آن ارزش می یابد مانند کارهای علمی و هنری). همه حکومت ها برای این تاسیس شده است که با امکانات موجودش و با همکاری مردمش بتواند جامعه را - یا به تعبیر دیگری زندگی فردی و اجتماعی آنها را - بگرداند. در هیچ جای تاریخ و جغرافیا نیست که ثروت عادلانه تقسیم شده باشد. یا ثروت بدون کار و خدمات حاصل شود. حتی معدن طلا و الماس هم به استحصال و پردازش نیاز دارد. تازه معدن طلا متعلق به کارگران یا حتی مالکان معدن نیست و در اینجا چنانکه اشاره شد مالکیت مشاع و جمعی پیش می آید. این مقدمات که توضیح واضحی است برای این گفته شد، که بگوییم متأسفانه کسانی که در هر جامعه، فقر مادی دارند، غالباً دچار فقر معنوی و فرهنگی هم می شوند و از رشد دادن به شخصیت خود غافل می مانند، سهل است اصولاً نمی دانند که چنین وظیفه ای هم دارند. یا چنین هدفی باید داشته باشند. از سوی دیگر چنین نیست که ثروت، به ویژه ثروتی که بدون کار مناسب به دست آمده باشد - مانند ارث های کلان یا خوش شانسی های مالی دیگر فی المثل از طریق رونق یابی کسب و کار، به غنای معنوی منتهی شود. فقط گاهی به آن مدد می رساند. ولی مسلم این است که ثروتمندان یک جامعه غالباً جزو فرهیختگان نیستند .

درباره زندگی

و عکس آن هم صادق است. یعنی غالباً فرهیختگان. جزو ثروتمندان یک ملت به شمار نمی آیند. و هستند کسانی که از ثروت پروا و از ثروتمند شدن ابا دارند. اما نظر به اکثریت که بیندازیم ۹۵ درصد مردم جهان در مسابقه ماراتون کسب ثروت شرکت دارند. در این میان عرفا و حکما و اخلاقیون به صاحبان هشدار می دهند که:

توانگرا دل درویش خود به دست آور
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

دولت فقر خدایا، به من ارزانی دار
کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

ای گدای خانقه، برجه که در دیر مغان
می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند

ملاحظه می کنید که چگونه حرف حرف می آورد؛ و هنوز بیش از ده سوال بدون پاسخ مانده است از مبتکر و طراح این سوالات اجازه می خواهم که قدری از روال عادی عدول کنم. مرادم این است که دیگر فقط به یک سوال پاسخ دهم که از مهمترین پرسشهای مطروحه در باب زندگی است، و سرانجام، پس از آن هم یکی از بهترین شعرهای درباره زندگی را که اقبال لاهوری سروده است نقل کنم.

(۱۲- ۴) نسبت به زندگی و ابدیت

عمر کیهان تاکنون به بیش از پانزده میلیارد سال تخمین زده شده است و میانگین عمر انسان هنوز مانند دیروز و پریروزهای تاریخ همچنان میان ۸۰ - ۷۰ سال است. البته این میانگین در کشورهای پیشرفته بالاتر، و در کشورهای واپس مانده، داشته شده کمتر است. پس کمابیش همان می شود. به یاد شعری از نظامی می افتم:

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست

بر آن که چه افزود؟ از آن که چه کاست؟

من آن مرغم و این جهان کوه من

چو رفتم، جهان را چه اندوه من؟

آری، چنانکه هم در احادیث نبوی یا علوی، و هم در حکمت باستان داریم مرگ از لحظه تولد آغاز می شود. و ما هم با مرگ زندگی می کنیم و هم تا مرگ، هم فراتر از مرگ.

زندگی بشر حتی برای تحقق یافتن ساده ترین آرزوها و اهداف و آرمانهای بسیار کوتاه است. در عالم علم یا هنر، فرهنگ، حتی با پیشرفته ترین محیط، روش و فناوری تعلیم و تربیت، در حدود ۵۰ سالگی است که کسی به بار می نشیند. البته کسانی از نواخ هستند که در دهه سوم یا چهارم عمرشان به شکوفایی فرهنگی رسیده اند. اما حکم به اغلب اکثر باید کرد. امروزه نگرشها و روشها درست تر است، اما در عوض، سوکمندانه باید گفت: همتها سست تر است. هر روزه که سر از بالین خواب برمی داریم قلب مهربان ما - اگر با هم مهربان نباشیم این ماهیچه شگرف که از بدایع خلقت الهی است مهربان است و وظیفه شناس - در حدود ۱۷۰ هزار ضربان بر ضربانهای دیروزینش اضافه شده است. مهم این است که تلقی ما از مرگ چیست. تعبیر قرآنی این است که خداوند دو بار ما را میرانده و دوبار به ما حیات بخشیده است. مفسران در توضیح آن گفته اند. ابتدا مرگ اول در این است که: ما نبودیم و تقاضا مان نبود. سپس خداوند ما را یا ما را هم جزو ماسوی الله آفرید (حیات اول)، سپس بعد از عمری کوتاه یا متوسط یا درزا در می گذریم (مرگ دوم)، آنگه به خواست خداوند رستاخیز می کنیم (حیات دوم که طبق فرموده قرآن ابدی است). (سوره غافر، مومن، آیه ۱۱).

در اینجا فرصت مناسبی است که با هموطنان همزبان و همکیش خود گلایه ای را مطرح سازم. بنده به عنوان دین پژوه و دوستدار فلسفه دین و معارف دینی که عمری هم در این زمینه قلم زده ام، از این روحیه و طرز فکر حاکم در ملت مسلمان مان (اعم از اهل تشیع و اهل تسنن) بارها تکان می خورم که مردن را نابود شدن و همچون خار و خاشاکی برباد رفتن تلقی می کنند. حال آنکه معاد. مانند مبدا از اصول سه گانه دین اسلام ما اصول پنجگانه مذهب تشیع است. و شک در معاد همانقدر ایمان بر باد ده است که شک در مبدا. آری اساس آیین مسلمانی در درجه اول ایمان راسخ به مبدا و معاد (عالم آخرت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ) است. در قرآن کریم آمده است ان الدار الآخرة لهی الحيوان لوکانو یعلمون (ترجمه این و بخش صدر آیه چنین است: و این زندگانی دنیا غاگر غرقه در دنیا شوی ف جز سرگرمی و

بازیچه نیست و اگر می دانستند بی صگمان سرای آخرت، حیات واقعی است. - عنکبوت، ۶۴). دلایل در اثبات حیات پس از مرگ، و قیام قیامت، از نقلی و عقلی و شرعی و فلسفی بسیار است. در قرآن کریم - با آنکه در سنت کتب آسمانی بنا به دلایل و استدلال نیست - به چنین استدلالهای ژرفی برمی خوریم: آیا انسان نیندیشیده است که ما او را از نطفه ای آفریده ایم، آنگاه او جدل پیشه ای آشکار است. و برای ما مثل می زند و آفرینش خود را فراموش می کند؛ گوید چه کسی این استخوانها را - درحالی که پوسیده اند - از نو زنده می گرداند؟ بگو همان کسی که نخستین بار آن را پدید آورده است.

زنده اش می گرداند؛ و او به هر آفرینشی دانا غو تواناف است... آیا کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، توانای آن نیست که مانند ایشان ، آنها را بیافریند؛ چرا، و او آفرینشگر داناست. (سوره یس ، یاسین، آیات ۷۷ تا ۸۲. از ترجمه بهاءالدین خرمشاهی). ارزش استدلالی این آیات بینات در این است که حکما فرموده اند خلق چیزی اگر انجام گیرد، تکرار یا اعاده یا ادامه آن طبق قاعده طریق اولی (afortiori) همچنان ممکن و حتی به تعبیر قرآن آسان تر است؛ و هوالدی یدوالخلق ثم یعیده و هواهون علیه... (و او کسی است که آفرینش را آغاز می کند و سپس بازش می گرداند، و این امر بر او آسانتر است. - سوره روم، آیه ۲۷) که سخن را روی با صاحبذلان است که می دانند همین دوسه آیه ای که نقل کردم پاسخ بیش از دو هزار سال شکاکیت درباره معاد را می دهد. و ارزش برهانی عظیمی دارد. دوستداران بحث دامن گستر جاودانگی روح به کتاب ژرف درد جاودانگی اثر فیلسوف بزرگ معاصر اسپانیایی: میگل د انامونو، به ترجمه همین قلم مواجه فرمایند. برای حسن ختام چند بیت از اقبال لاهوری می آورم:

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است
در دل شعله فرو رفتن و نگداختن است
مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست
از همین خاک جهان دگری ساختن است
زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد.